

۱۲ - طاہر چغانی

(ابویحییٰ طاہر بن فضل)

وی پادشاہ ناحیۃ چغانیان در ماوراءالنہر و شاعر قرن چہارم ہجری (قرن دہم میلادی) است۔ چندی بنا پسر عم خود امیر ابوالمظفر فخرالدولہ احمد بن محمد چغانی مددوح دقیقی و منجیک دبحال جنگ بود تا سال ۳۸۱ ہجری (= ۹۹۱ میلادی) ازو شکست یافت و فراری و مقتول شد^۱۔ ابیات معدودی کہ ازو نقل شدہ مہارتش را در اشعار غنائی مدلل میدارد۔ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چاپ دوم، ص ۵۳۱-۵۳۲۔

آن ساقی مہ روی صبوحی بر من خورد

وز خواب دو چشمش چو دو تا نر گس خرم

و آن جام می اندر کف او همچو ستارہ

نا خورده یکی جام دیگر دادہ دمادم

و آن میغ جنوبی چو یکی مطرف خور بود

دامن بزمین بر زده همچون شب آدہم^۲

۱ - رجوع شود بہ زین الاخبار گردیزی چاپ تہران، ۱۳۱۵ شمسی، ص ۵۱۔

۲ - آدہم : سیاہ رنگ، اسبی کہ سیاہی او برسپیدی غالب باشد۔

بر بسته هوا چون کمری قوس قزح^۱ را
از اصفر و از احمر و از ابیض^۲ معلّم^۳

گویی که دوسه پیرهنست از دوسه گونه
وز دامن هر یک زدگر پارگی گم

تنکچه

خداوند ^۳ دیبای فیروزه رنگ	دام تنک دارد بدان چشم تنک
بکشی ^۴ گورست و کبر یلنک	بچشم گوزنست و رفتار کبک
چنانک از میان دو شکر شرنک ^۵	سخن گفتنش تلخ و شیرین دواب
یکایک بدل بر چو تیر خدنگ	کمان دو ابروش و آن غمزها
کشیدست بر بور ^۶ تازیش تنک	بدان ماند آن بُت که خون مرا
که گیتی بیکسان ندارد درنگ	یکی فال گیریم و شاید بدن ^۷

۱ - قوس قزح : کمان رستم : رنگین کمان .

۲ - معلّم : ممتاز، هر چیز که بنشانی و علامت خاصی شناخته شود.

۳ - خداوند : صاحب، ربّ، شاه. در اینجا معنی اول مرادست .

۴ - کشی : خوشی، خوبی.

۵ - شرنک : زهر .

۶ - بور : اسب سرخ رنگ.

۷ - شاید بدن : ممکن است.

ترانه

يك شهر همی فسون و رنگ^۱ آمیزند
تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند

با ما بحديث عشق ما چه ستیزند^۲

هر مرغی را بیسای خویش آویزند^۳

۱ - رنگ : حيله.

۲ - تلفظ شود: چستیزند یعنی چرا ستیزه میکنند؟

۳ - یعنی هر کس سزای عمل خود را خواهد دید . هر کسی آن درد عاقبت کار که کشت .

۱۳- حُنَیدِی

(ابو عبدالله محمد بن عبدالله)

حُنَیدِی از ادیبان و دانشمندان بنام سدهٔ چهارم و از شاعران دستگام صاحب بن عباد بوده و بهارسی و تازی سخن میگفته است. ثعالبی ذکر او را در شمار شاعران صاحب آورده و دو بیت عربی و یک قطعهٔ پارسی از او نقل کرده و آن قطعه اینست ،

بر بانگ خروس و فالهٔ زیر
آن به که خورد ز جام تشویر^۳
وز جامه بجام رو بشبگیر
شیره است غذای مردم پیر

شبگیر^۱ صبح را ز سرگیر
خورشید که برزند^۲ سر از کوه
از جام بجامه رو شبانگاه
شیرست غذای کودک خرد

۱- شبگیر، سحرگاه ، هنگام سپیده دم

۲- سر بر زدن : طلوع کردن ، آشکارا شدن

۳- تشویر خوردن ، شرمساری کشیدن ، خجل شدن

۱۴ - منطقی

(ابو محمد منصور بن علی)

از مردم ری، شاعر اواخر قرن چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) است و شاید بتوان او را قدیمترین شاعر یارسی گوی عراق دانست. وفاتش بین سالهای ۳۶۷-۳۸۰ هجری (= ۹۷۷-۹۹۰ میلادی) اتفاق افتاده است (رجوع شود بتاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۴۳۴-۴۳۶)

بک موی

بک موی بدزدیدم از در زلفت
چونانش بسختی همی کشیدم
چون زلف زدی ای صنم بشانه
چون مور که گندم کشد بخانه
منصور کدامست ازین دو گانه!

ستاره تابان

نگاری سمن بوی و ماهی سنبر
بهار بتانست و محراب خوبی
لبش جای جان و رخس جای آذر
بروی دلارام و زلفین دلبر
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر
بدان چنبرین زلف و بالای سروین^۴

۱ - بهار : بتکده

۲ - چنبرین : خمیده.

۳ - بالا : قد، بلندی، جای رفیع. در اینجا معنی اول مرادست.

۴ - سروین : راست.

۵ - چنبر : حلقه.

شنیدم که در خلد گذردم نباشد
 مگر کردم عنبرینست شاید
 بانگشت بنمایم آر دورخانت
 قری روی تابانت چون روی دولت
 چو بنسینی از پای گویی ز کردون
 چرا بارخ تست دایم مجاور
 کجا کردم خلد باشد معنبر^۲
 همی باده ز انگشتم آید مقطر
 قری قد یازانت^۴ چون عمر اختر
 همی بر زمین آیدی جرم ازهر

يك لفظ ناید از دل من وز دهان تو

يك موی ناید از تن من وز میان^۶ تو

شاید بدن^۷ که آید^۸ جفتی کمان خوب

زین خم گرفته^۹ پشت من و ابروان تو

۱ - کجا : که.

۲ - معنبر: خوشبوی ، خوشبوی شده باعنبر.

۳ - قری : احسنت ، آفرین ، فریش ، خد ، زه.

۴ - یازان : کشیده ، بلند.

۵ - ازهر : روشن تر. جرم ازهر : ستاره

۶ - میان : کمرگاه.

۷ - شاید بدن : میتواند بود ، ممکن است ، امروز جزء دوم ترکیب را حذف کنند

و گویند «شاید» بجای شاید بودن ، شاید بدن ، شاید بود .

۸ - آمدن در سه مورد اخیر بدین معانیست : تولید شدن ، حاصل شدن ، زادن ،

خاستن ، صادر شدن .

۹ - خم گرفته: خ

شیز^۱ و شبه^۲ ندیدم و هشک سیاه و قیر
مانند روزگار من و زلفکان تو
مانا^۳ عقیق نارد هرگز کس از یمن
هم رنگ این سرشک من ردولبان تو

مه نو

مءِ گردون مگر بیمار گشتست بنالید^۴ و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار^۵ سیمین بود و اکنون بر آمد^۶ بر فلک چون نولک چو گان

۱ - شیز : آبنوس.

۲ - شبه : سنگی سیاهست ، شبق. «ها» در آخرین کلمه بیان حرکت ما قبل میکند و ملقوظ نیست.

۳ - مانا : همانا ، چنانست که .

۴ - نالیدن : بیمار شدن.

۵ - کردار، عادة برای بیان معنی تشبیه بکار میرود . سپر کردار یعنی مانند سپر؛ و همچنین است «بکردار» .

۶ - بر آمدن : در مورد افلاک و ستارگان بمعنی «طلوع کردن» است .

۱۵ - حسروی

(ابوبکر محمدبن علی سرخسی)

شاعر قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است که مداح شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر پادشاه فاضل زیاری (۳۶۶-۴۰۳ هجری = ۹۷۶-۱۰۱۲ میلادی) و ابوالحسن سیمجوری سپهسالار خراسان (م. ۳۷۷ هجری = ۹۸۷ میلادی) بوده و پیش از سال ۳۸۸ هجری (۹۹۸ میلادی) در گذشته است. وی از قدیمترین گویندگان است که در آیات خود اصطلاحات حکمی بکار برده اند. با این حال سرودن اشعار غنائی و مدحی نیز متمایل بوده است. درباره احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۴۳۶.

خستگان چرخ

ای بسا خسته^۱ کز فلک بینم
وی بسا بسته^۲ کز نوائب^۳ چرخ
وی بسا کشتگان که گرد و نراست
بی سلاخی همیشه افکار^۴ است
بند پنجهان و او گرفتار است
ندود^۵ خون و کشته بسیار است

* *

۱ - خسته : مجروح.

۲ - افکار : آزرده، مجروح، زمین گیر.

۳ - نوائب : جمع نائبد یعنی مصیبت.

خداوند

مر خداوند را بعقل شناس
 آفریننده را نیابد و هم^۱
 و هم ما یارِ جوهر^۱ و عرض^۲ است
 کیف^۳ گفتن خطاست اینزد را
 نیست مانند او میرس که چیست
 که بتوحید و هم^۱ ناپیتاست
 گریب و هم^۱ اندر آوریش خطاست
 وین دو بر کردگار نازیباست
 کیف^۳ چون باشدش که بی آگفاست^۴
 نامکان گیر^۵ را مگو که کجاست

بیزار

چنان دانی کیم خواستار نیست
 چنان دانی ای ماهروی دوست
 مرا چون تو هزاران هزار هست
 یا شهر مرا جز تو یار نیست
 نگارین^۶، که جز از تو نگار نیست
 ولیکن بتو بر اختیار^۷ نیست

۱- جوهر : معرب گوهر یعنی آنچه وجودش بدوست و برای موجود بودن بموجودی دیگر نیازمند نباشد.

۲- عرض : آنچه وجودش باز بسته بجوهر باشد.

۳- کیف : چگونه.

۴- آگفا : جمع کفو : همتا، همانند.

۵- نامکان گیر : آنکه در مکان باشد.

۶- نگارین : زیبا.

۷- اختیار : استغاب.

دلی دادم ، بنمودمت^۱ صحیح
 بمن بازش دادی چنان خَلق^۳
 همی گویم برتر^۵ شو از دلم
 و گفتم که مرین را عوار^۲ نیست
 مُسَلْسَل^۴ ، که برو بود و تار نیست
 ترا با دل من هیچ کار نیست!

۱- نمودن : نشان دادن.

۲- عوار : عیب، شق و دریدگی و کفتگی جامه.

۳- خَلق : کهنه.

۴- مُسَلْسَل : ثوبِ مسلسل ، جامهٔ بدبافت. در اینجا بمعنی ریش ریش و جامه‌یی که بود و نازش از یکدیگر گسسته باشد.

۵- برتر : بالاتر. در اینجا بمعنی فراترست.

۱۶ - رابعه

(رابعه دختر گهب قزداری^۱)

این شاعر غزل گوی قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) نخستین زنیست که نام او در شمار شاعران ایران ثبت شده است. سخن او در لطافت و اشتغال بر معانی دل انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروفست. سوز و لطف غزلهای وی قابل توجه و مورد علاقه اهل ذوق و خاصه صوفیه بوده است. تاریخ ادبیات در ایران ج ۱، چاپ دوم، ص ۴۵۲-۴۵۴.

عشق او باز اندر آوردم ببند	کوشش بسیار تا آمد سودمند
عشق دریایی کرانه تا پدید	کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری	بس که بپسندید باید تا پسند
زشت باید دید و انگارید ^۲ خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی ^۳ کردم ندانستم همی	کز کشیدن تنگتر گردد کمند

۱- قزدار، قصدار: ناحیه و قریه‌یی مشهور که در هشتاد فرسنگی بست قرار داشته و از نواحی سند بوده است. معجم البلدان ذیل اسم قزدار و قصدار.

۲- انگاشتن: تصور کردن، پنداشتن.

۳- توسنی: سرکشی، توسن: سرکش.

فَرِین

دعوت من بر نو آن شد کایزدت عاشق کناد
 بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتم
 تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
 تا بهجر اندر بیبچی و بدانی قدر من!

فَرِیب

مرا بعشق هنی ^۱مَحْتَمِلْ کنی بحیل
 چه حُجَّتْ ^۲ آری پیش خدای عَزَّ وَجَلَّ
 بعشقت اندر عاصی همی نیارم ^۳ شد
 بدینم اندر طاعی ^۴ همی شوم بمثل
 نعیم ^۵ بی تو نخواهم جَحِیم ^۶ بانورواست
 که بی تو سگر زهرست و باتو زهر عمل

۱- مُحْتَمِلْ : صابر و شکیباء.

۲- حُجَّتْ : دلیل، برهان.

۳- نیارستن : توانستن.

۴- طاعی : طغیان کننده.

۵- نعیم : بهشت؛ و بمعنی نعمت، سعۀ عیش، تن آسائی هم هست.

۶- جَحِیم : دوزخ.

بزوی نیکو نکیه مکن که نایکچند
بسئبل اندر پنهایت کنند نَجْم زحل

هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فَن تَکْبَرُ یَوْماً فِ عِزِّ ذَلَّ

زبس گل که درباغ ماوی گرفت	چمن رنگ ارتنک ^۱ مانی گرفت
مگر چشم میخون بابر اندرست	که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
همی مانند اندر عقیقین قدح	سرشکی ^۲ که در لاله ماوی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم	نشان سر تاج کسری ^۳ گرفت
چو رهبان ^۴ شد اندر لباس کبود	بنفشه مگر دین ترسی ^۵ گرفت

کاش

کاشک تنم باز یافتی خبر دل	کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی سلامت	ای فسوسا کجا توانم رستن ^۶ !

۱- ارتنک : کتابی منسوب به مانی که گویند منقش بتصاویر زیبا بود.

۲- سرشک : قطره، قطره باران، شبنم، قطره اشک.

۳- کسری : معرب خسره (خسرو) است.

۴- رهبان : پارسای ترسایان.

۵- ترسی : ترسا یعنی آنکه بدین ترسایی (مسیحی) اعتقاد دارد.

۶- رستن : رها شدن ، رهایی یافتن، خلاص گشتن.

۱۲ - عماره

(ابو منصور عماره بن محمد مروزی)

وی از شاعران پایان عهد سامانی و اوایل دوره غزنویست . مرتبه‌ی در
دو بیت از وی برای المنتصر ابوالبراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی (مقتول
سال ۳۹۵ هجری = ۱۰۰۴ میلادی) و مدیحه‌ی در ستایش محمود بن سبکتگین
(م. ۴۲۱ ه. = ۱۰۳۰ میلادی) در دست است. اشعار عماره بعد از ورود توجه
استادان فن بوده و شعراء عصر آخر او را مقتدای خود دانسته و شعر او را بچودت
صفت کرده ، چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید : مصرع ، هن خود ترا بشعر گرفتم
عمارهای^۱ . شهرت و لطف غزلهای عماره از این اشاره محمد بن منور معلوم
میشود که گفته است : « روزی قوال در خدمت شیخ (ابوسعید ابوالخیر) این بیت
بر میگفت که

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی
شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست ؟ گفت عماره گفته است . شیخ برخاست
و با جماعت صوفیان بزبانت خاک عماره شد^۲ .

آب آتشگون

با چنگک سغد یانه و با بالغ^۳ شراب آمد بنخان^۴ چاکر خود خواهه با صواب
آتش بدیدی ای عجب و آب ممتزج اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو . گویی که آتشی است بر آمیخته^۵ بآب

۱- لباب الالباب چاپ تهران ص ۲۶۲

۲- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۲۸۰

۳- بالغ ، قدح

۴- خان ، خانه

۵- بر آمیخته ، مخلوط .

روی لطیف

بر روی اوشاع می از رطل برفتاد روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
می چون میان سیمین دندان اورسید گویی کران ماه پروین درون نشست

بهار

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم
بهارخانه^۱ کشمیریان بوقت بهار بیاغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر^۲ نگر پشیزه^۳ ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

صیه چشم

سوگند خورم کز تو برد^۴ حورا^۵ خوبی خوبیت عیانست چرا باید سوگند
جای کمرت^۶ شهر عماره است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند

آشفته

نبود ایچ مرا با بتم عتیب^۷ مرا بی گنهی کرده شیب شیب^۸
ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب
چنان تافته برگشتم از غمان که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب

۱- بهارخانه ، بتخانه

۲- آبگیر، تالاب، غدیر

۳- پشیز، پشیزه ، فلس

۴- از تو برد ، یعنی از تو اقتباس کند

۵- حورا مؤنث احور که مقصود زن سیاه چشم بهشتی است

۶- کمر همانست که امروز کمر بند گوئیم و «جای کمر» یعنی میان و کمرگاه

که امروز «کمر» می نامیم .

۷- عتیب ، عتاب

۸- شیب شیب ، آشفته.

۱۸ - کسایی

(ابوالحسن مجید الدین)

شاعر آخر قرن چهارم هجری (قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میلادی) است که بسال ۳۴۱ هجری (۹۵۲ میلادی) در مرو ولادت یافت و ناقسمتی از دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱ هجری = ۹۹۸-۱۰۳۰ میلادی) زنده بود و حتی بعید نیست که تا نخستین سالهای قرن پنجم هم زیسته باشد و بهمین سبب هم سامانیان را مدح گفته است و هم غزنویان را. پایان عمر این شاعر در قدامت از مدح سلاطین و اشتغال بشعر زهد و پند گذشت. مذهبش تشیع بود و خود اشعاری دال بر این اعتقاد دارد. از اشعار موجود او معلومست که در ابداع مضامین و بیان معانی نو و توصیفات رایج و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت بسیار و قدرت فراوانی داشت. توجهی که در اواخر زندگی بموعظه و حکمت بسافته بود باعث شد که ناصر خسرو شاعر بزرگ قرن پنجم که آغاز عمرش با پایان حیات کسایی مصادف بوده و قسمتی از دوران جوانیش هم در مرو یعنی زاد گاه کسایی گذشته بود، نام او را در اشعار خویش بیاورد و بعضی از قصائدش را استقبال کند و غالباً بمقایسه خود با او پردازد .

طالع خورشید

روز آمد و علامت^۱ مصقول^۲ بر کشید
وز آسمان شمامه^۳ کافور بر دمید

۱- علامت : علم، رایت.

۲- مصقول : سیقل داده شده، جلا داده شده.

۳- شمامه : بوی خوش، گویی که از مواد خوشبو ترکیب می دادند . شمامه کافور: آفتاب، ماه

گوی که دوست قرطه^۱ شعر^۲ کبود خویش
 ما جایگاهِ نواف بعداً^۳ فرودرید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
 گز بامداد کله^۴ مصقول بر کشید

و آن عکس^۵ آفتاب نگه کن علم علم
 گویی بلا جورد می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
 یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید^۶

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۷
 یا پربیان لعل کسی باز گسترد

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب^۸
 خاصه که عکس آن بنبید اندرون پدید

۱- قرطه : گرتنه گرتك ، پیراهن و بیم تنه ، جامه کوناهی که نیمی از بدن را بپوشاند
 و آستینهای آن تابآورج برسد .

۲- شعر : موی، نوعی از جامه ابریشمین .

۳- بعداً : از روی عمد ، عمداً .

۴- کله : پرده‌یی که عروس را در میان آن آرایش کنند، سایبان .

۵- عکس : انعکاس (درعکس نور)، آنچه در آب و آینه و امثال آن منعکس شود .

۶- خوید : سبز .

۷- فروختن : افروختن . شعله‌ور ساختن .

۸- تیغ آفتاب : طلوع آن، نخستین شعاع یا شعاعهایی که می‌افکنند .

۱۸ - کسائی

(ابوالحسن مجد الدین)

شاعر آخر قرن چهارم هجری (قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میلادی) است که بسال ۳۴۱ هجری (۹۵۲ میلادی) در مرو ولادت یافت و ناقسمتی از دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱ هجری = ۹۹۸-۱۰۳۰ میلادی) زنده بود و حتی بعید نیست که تا نخستین سالهای قرن پنجم هم زیسته باشد و بهمین سبب هم سامانیان را مدح گفته است و هم غزنویان را. پایان عمر این شاعر در قدامت از مدح سلاطین و اشتغال بشعر زهد و بند گذشت. مذهبش تشیع بود و خود اشعاری دال بر این اعتقاد دارد. از اشعار موجود او معلومست که در ابداع مضامین و بیان معانی نو و توصیفات رایج و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت بسیار و قدرت فراوانی داشت. توجهی که در اواخر زندگی بموعظه و حکمت یسافته بود باعث شد که قاصر خسرو شاعر بزرگ قرن پنجم که آغاز عمرش با پایان حیات کسائی مصادف بوده و قسمتی از دوران جوانیش هم در مرو یعنی زاد گاه کسائی گذرانده بود، نام او را در اشعار خویش بیاورد و بعضی از قصائدش را استقبال کند و غالباً بمقایسه خود با او پردازد .

طالع خورشید

روز آمد و علامت^۱ مصقول^۲ بر کشید
وز آسمان شمامه^۳ کافور بر دعید

۱- علامت : علم، رایت.

۲- مصقول : صیقل داده شده، جلا داده شده.

۳- شمامه : بوی خوش، گوی که از مواد خوشبو ترکیب می دادند . شمامه کافور، آفتاب، ماه

گوی که دوست قرطه^۱ شعر^۲ کبود خویش
با جایگاهِ ناف بعمدا^۳ فرودرید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
گزر بامداد کله^۴ مصقول بر کشید

و آن عکس^۵ آفتاب نگه کن علم علم
گوی بلا چورد می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید^۶

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۷
یا پرنیان اهل کسی باز گسترید

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب^۸
خاصه که عکس آن بنسید اندرون پدید

۱- قرطه : گرتنه گرتنه ، پیراهن ونیم تنه ، جامه کوتاهی که نیمی از بدن را بپوشاند
و آستینهای آن تابآرنج برسد .

۲- شعر : موی نوعی از جامه ابریشمین .

۳- بعمدا : از روی عمد ، عمداً .

۴- کله : پرده بی که عروس رادرمیان آن آرایش کنند سایبان .

۵- عکس : انعکاس (درعکس نور) آنچه در آب و آینه و امثال آن منعکس شود .

۶- خوید : سبزه .

۷- فروختن : افروختن . شعله ور ساختن .

۸- تیغ آفتاب : طلوع آن ، نخستین شعاع یا شعاعهایی که میافکند .

جام کبود و سرخ نبید آر کآسمان
 گویی که جامهای کبودست پر نبید
 جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
 گویی شقایقست و بنفشه است و شنبلیله^۱
 آن روشنی که چون پیاله فرو چکد
 گویی عقیق سرخ بلؤلو فرو چکد
 و آن صافی که چون بکف دست بر نهی
 کف از قدح ندانی، بی از قدح نبیدا

بهار

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا
 و آراست بوستان را نیشان^۲ بفرش دیبا
 آمد نسیم سنبل با مشک و با قرنفل^۳
 و آورد نامه گل باد صبا بصها^۴

۱- شنبلیله: اسم شکوفه سورنجان است و سورنجان پیازست شبیه بسیر صحرائی که گل زرد رنگ میدهد و بیشتر در کوهسارها میروید (رجوع شود به هرمزدنامه، پور داود، تهران ۱۳۳۱، ص ۱۲۴).

۲- نیشان: نام ماه هفتم از سال رومیان که مطابق با ماه دوم بهار است.

۳- قرنفل: غنچه‌های ناشکفته و خشک شده گیاهی از نوع مورد که بفارسی میخک نامند، قرنفل مأخوذست از کلمه یونانی *Karriophylon*. چنانکه میدانیم میخک یا قرنفل از گیاهان خوشبوئیست که آنرا برای خوش طعم شدن طعام بکار میبرند.

۴- صها: شراب انگوری.

آب کبود بوده چون آینه زدوده^۱
 صندل شدست سوده کرده بمی مطراً^۲
 نارو^۳ بتسارون بر سارو^۴ بنسترن بر
 قمری بیاسمن بر بر داشتند آوا^۵
 گهسار چون زمرّد نقطه زده زبسد^۶
 دراعت^۶ او مشعبد^۷ حیران شدست و شیدا
 ابر آمد از بیابان چون طیلسان^۸ رهبان^۹
 برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا^{۱۰}
 آهوهمی گرازد^{۱۱} کردن همی فرازد
 که سوی کوه تازد که سوی باغ و صحرا

- ۱ - زدودن : پاک کردن، دور کردن زنگ و آرایش از چیزی، صاف و روشن کردن آینه.
 ۲ - مطراً: پرورده در بوی خوش، تازه، تازه شده، مصفا.
 ۳ - نارو: پرنده‌ی خوش آواز مانند بلبل.
 ۴ - سارو: پرنده‌ی هندی سیاه رنگ که مانند طوطی آوازی کند.
 ۵ - بسد: مرجان.
 ۶ - نعت: صفت، وصف.
 ۷ - مشعبد: شعبده گر.
 ۸ - طیلسان: مأخوذ از تالشان (طالشان) فارسی و آن جامه بیست مانند ردا که بردوش می‌انداختند و همه بدنرا می‌گرفت. ابن الطیلسان یعنی عجمی زاده.
 ۹ - رهبان: راهب، پارسای ترسایان.
 ۱۰ - چلیپا: صلیب.
 ۱۱ - گرازیدن: خرامیدن و بناز و تکبر راه رفتن.

باغ از حریر و حله بر گل زند مظلّه^۱
 مانند سبز کله^۲ بر تکیه گاه دارا
 گل باز کرده دیده باران بر آن چکیده
 چون خوی^۳ فرود دیده بر عارض چو دیبا
 سرخ و سیه شقایق هم ضد و هم موافق
 چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
 سوسن لطیف و مشکین چون خوشهای پروین
 شاخ و ستاک^۴ نسرین چون برج ثور و جوزا
 و آن ارغوان بکشی^۵ با صد هزار خوشی
 بیجاده^۶ بدخشی^۷ بر ساخته^۸ بمینا
 یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله
 کرده بدو حواله غواص در دریا

۱- مظلّه : سایبان ، چتر .

۲- کله : سایبان و نیز رجوع شود بحاشیه شماره ۴ از صحیفه ۵۸

۳- خوی : عرق .

۴- ستاک : شاخه جوان نورسته از تنه درخت ، شاخچه نورسته تاک و گلبنان .

۵- کشی : خوشی .

۶- بیجاده : سنگی شبیه یاقوت ، لعل .

۷- بدخشی : منسوب به «بدخشان» ولایتی در افغانستان کنونی که مرکز آن فیض آباد

نام دارد . لعل بدخشان مشهور بوده است .

۸- بر ساختن : بر نهادن و سوار کردن گوهر ، متناسب کردن با یکدیگر ، بانجام

رساییدن .

نیلوفر

نیلوفر^۱ کبود تگه کن میان آب
 هم رنگ آسمان و بگردار^۲ آسمان
 چون راهبی^۳ که دور رخ او سال و ما مزرد
 وز مطرف^۴ کبود ردا^۵ کرده و ازار^۶
 چون تیغ آبداده و یا قوت آبدار
 زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار^۷
 وز مطرف^۴ کبود ردا^۵ کرده و ازار^۶

گل

گل نعمت‌یست هدیه فرستاده از بهشت
 مردم^۸ کریم تر شود اندر نعیم^۹ گل

۱- نیلوفر: گلی از جنس لاله و کبود رنگ و احياناً بر رنگهای سفید و زرد که بیشتر در آب روید و چون سر از آب بر آرد بشکفتد، در فرهنگ سروری مرادف با «آفتاب پرست» آمده است و او را آفتاب گردک و آفتاب گردان هم می گفتند و البته غیر از آن گیاهیست که امروز آفتاب گردان می گوئیم و از امریکا بقاره قدیم آمده است.
 (هرمزنامه ص ۱۶۹-۱۷۰)

۲- بگردار، کردار: مانند.

۳- ماه ده و چهار: پر ماه، بدر، ماه تمام، ماه شب چهارده.

۴- راهب: پارسای نرسایان.

۵- مطرف: حجاب و پرده، چادر چهار گوشه نگارین.

۶- ردا: خرقه، بالاپوش، هر لباسی که همه بدن را بپوشاند.

۷- ازار: شلوار، مئزر، میزر.

۸- مردم: آدمی.

۹- نعیم: دهش، عطیه، نعمت، تن آسانی، فراخی عیش، بهشت. در اینجا معنی اول مرادست

ای گل فروش! گل چه فروشی بجای سیم
وز گل عزیزتر چه ستائی بسیم گل؟

دست سپید

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میخ همی تیغ زلد^۱ زهره و ماه

بشت دستش بمثل چون شکم^۲ قاقم^۳ نرم
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

نرگس

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند
بر چشمکان آن صنم^۴ نخلخی^۵ نژاد

گوی مگر کسی بشد^۶ از آب زعفران
انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

۱- تیغ زدن : پرتوافکندن، شمع افکندن خورشید و ستارگان.

۲- قاقم : حیوانی کوچک و سپید که پیوست لطیفش مشهورست.

۳- نخلخ، قرق، قارلق : نام قومی از ترکان.

۴- بشد : برفت.

پیلگوش^۱

بر پیلگوش قطره باران نگاه کن
 چون اشک چشم عاشق گریان همی شده
 گویی که پیرِ بازِ سپیدست بر گه او
 منقارِ باز لؤلؤ ناسفته بر چده^۲

دست ظالم

ای ز عکس رخ تو آینه ماه^۳
 هر کجا بشکری دَمَدُ تر کس
 روی و نموی تو نامه خوبیت
 بلب و چشم راحتی و بلا
 شاه حسنی و عاشقانت سپاه
 هر کجا بگذری بر آید ماه
 چه بود نامه جز سپید و سیاه
 برخ و زلف توبه یی و گناه
 دست ظالم ز سیم کوتاه به
 ای برخ سیم! زلف کن کوتاها

۱- پیلگوش، پیلغوش؛ گلی است از جنس سوسن و بر کنار های آن خالهای سیاه و رخنهای کوچک باشد.

۲- بر چده: بر چیده.

۳- در این مصراع کسره سین را در «عکس» و خاء را در «رخ» باید ممدود خواند تا وزن با مصراعهای دیگر متناسب باشد.

۴- دمیدن: رستن و بر آمدن گیاه. درباره ستارگان و نور و بامداد و امثال آنها بمعنی «طلوع کردن» است.